

فصل هفتم → آتالی اکبری

می‌خواهم به خانه برگردم

او را که دیدم نفسم بند آمد. چنین فرضی درونم لگدی به دیواره وجودم زد و پنج ثانیه از درد مثل مجسمه سفالی بی‌رنگی خشک شدم. کمی زمان لازم بود تا بتوانم به حالت اولیه‌ام برگردم، دهان کج‌شده را صاف کنم و به چشم‌های وحشت‌زده‌ام دستور «شجاع باش» دهم. خودش بود. دراز کشیده روی زمین، زل زده بود به اتوبوس بالای سرش.

یاد اولین روز افتادم. روزی که با عصای پایپون‌زده توی کلاس آمد، پای گچ‌گرفته‌اش را مثل گزل روی صندلی جلویی کوبید و با صدای همیشه گرفته‌اش گفت: «به چیزی بنویس.» نمی‌شناختمش. اولین باری بود که هشت دقیقه مانده به آخر کلاس، بدون در زدن وارد می‌شد و بی‌اهمیت به همه چیز، مثل یکی از مهره‌های ثابت شش‌پرنگ سر جایش قرار می‌گرفت. بعد از چند ثانیه مکث مازیک نارنجی را به طرفم گرفت و با سر اشاره‌ای به گچ کرد. بدم نمی‌آمد دوباره صدایش را بشنوم. صدای گرفته‌خش‌دارش را. که انگار همیشه سرما خورده بود. خندیده بودم؛ از آن خنده‌هایی که باعث چین خوردن دماغ می‌شود. جدی‌تر از آن بود که بخواهد تکانی به لب‌های ترک‌خورده‌اش بدهد و لبخند بزند. هنوز مازیک نارنجی را توی هوا نگه داشته بود و مثل عکسی سیاه و سفید توی آلبوم کهنه پیرمردی بازبینسته با خودخواهی نگاهم می‌کرد. آن روز نیم‌رخ خودش را روی گچ سفید کشیدم. بینی سربالا شبیه پرنسس‌های والت‌دیسنی با مژه‌هایی که به سقف می‌خورد. و حالا او را می‌دیدم که روی زمین دراز کشیده بود. زیر اتوبوس دوطبقه.

وقتی در یک صبح ابری زن جوانی را می‌بینم که با عینک آفتابی و دستکش‌های ظرفشویی، پیانوی کهنه‌اش را به کول گرفته و قصد طی کردن عرض اتوبان را دارد اما به نصفه راه نرسیده زیر اتوبوس دو طبقه صورتی بدون راننده‌ای می‌رود و بیرون نمی‌آید، گردنم را کج می‌کنم و می‌گویم «امروز خوب شروع نشد». آن روز قرار نبود جیغ‌کشان از لای گیاهان کنار بزرگراه بیرون بدم، کف دست چپم را به طرف ماشین‌هایی که با سرعت ماشین زمان به طرفم می‌رانند، به نشانه ایست بگیرم، خودم را مثل فرشته نجات یا هر نوع فرشته دیگری به اتوبوس بی‌حرکت برسانم، زانوهایم را خم کنم، نگاهی به زیر چرخ‌ها بیندازم و با صدای مرموزی که قطعاً شبیه صدای اصلی‌ام نبود، بگویم «خانوم؟ خانوم؟» که جوابی هم نیاید. پیانوی متلاشی‌ی شده کسی نبود که حرفی برای گفتن داشته باشد و بتواند شربت نگرانی‌ام را رقیق کند. چشم‌هایم باید به تاریکی عادت می‌کرد. باید سرخی خون را روی سیاهی آسفالت تشخیص می‌داد و دنبالش می‌کرد تا به او برسد؛ به جنازه زنی که روی زمین دراز کشیده بود و از پشت عینک آفتابی با فریم سفید به اتوبوس بالای سرش نگاه می‌کرد.

در آن صبح ابری چه می‌دانستم او کیست که پیانوی کهنه را روی شانه‌هایش سوار کرده و از اتوبان رد می‌شود. تنها چیزی که می‌دانستم این بود که هیچ وقت فاصله‌ام با موجودی بی‌جان تا این اندازه کم نبوده. تا پیش از این رابطه‌ام با جسد‌ها در حد رد شدن از روی سنگ قبرهای مرمر سفید و مشکی و خواندن اسم‌ها و شعرهایشان بود. با کمی آه و آفسوس و بغض و حلاو. بعد هم بازگشت به زندگی و تماشای سنگ مرمرنمای ساختمان‌ها. اما آن روز می‌توانستم با کمی دراز کردن دست، آستین خاکی‌اش را لای انگشت‌هایم بگیرم و بشکم و با معصومیت ببرسم «مردی؟»

□ □ □

یاد روزهایی افتادم که دوتایی کوله‌پشتی‌هایمان را پر می‌کردیم، کیسه‌خواب و نقشه را برمی‌داشتیم، چشمک می‌زدیم و می‌گفتم «بریم». او با صدای گرفته و من با صدای معمولی‌ام. عینک دسته سفیدش را به چشم می‌زد، یک دست به فرمان و یک دست بیرون از پنجره، هوا را پاره می‌کرد و به طرف انتهای جاده می‌راند. قرار بود کریستف کلمب سرزمینی جدید باشیم؛ زمینی که آج ته کفش هیچ کس رویش نمانده بود. اما هر وقت احساس می‌کردیم به جایی رسیده‌ایم، شهر بود و آبادی. خانه داشت و دیوار. فرق‌شان در سنگ بود و اجر و کاگل. هرابر بی‌هیچ اکتشاف جغرافیایی راه رفته را برمی‌گشتمیم و به هم قول «دفعه بعد» را می‌دادیم. انگار تا اسم‌های دخترانه‌مان را با کریستف معاوضه نمی‌کردیم روح فترماندگان آرام نمی‌گرفت.

دفعه آخر تنها رفته بود. انگار این بار حوصله همسفر نداشت؛ کسی که با او کل جاده را آواز بخواند و سقف تمام تونل‌ها را با فریاد بلرزاند. شاید هم حیض می‌آمد سرزمینش را مثل پیتزای فارچ و پنیر با کسی شریک شود. داستان رفتنش را با یک جمله غم‌انگیز به پایان رساندم: «به درک! رفت که رفت» دست‌کم بهتر از آن بود که بخواهم هر روز با نفرت انتظار برگشتنش را بشکم. و حالا بدن بی‌جان کسی که بی‌خبر رفت، روی زمین زیر اتوبوسی دوطبقه خوابیده بود.

□ □ □

وقتی شناختمش نفسم بند آمد. دهانم کج شده بود و عینک آفتابی با فریم سفید لای انگشت‌هایم می‌لرزید. داشتم فکر می‌کردم اگر لحظه‌ای زنده شد، ادا درآورم و از «کجا بودی»ها ببرم یا صادق باشم و اعتراف «دلنگی» کنم. زنده نمی‌شد، پس کف دستم را روی چشم‌های بی‌روح‌تر از همیشه‌اش پایین کشیدم تا دیگر چیزی نبینید. نمایش تمام شده بود. دستش را از روی دستکش ظرفشویی زرد گرفتم و یادآوری کردم «فراموشت نمی‌کنم» اما برای فراموش نکردن بهانه‌ای لازم است. کشان کشان از زیر اتوبوس بیرون آمدم، تکه‌های پیانوی متلاشی‌ی شده را روی کولم سوار کردم و سوت‌زنان در مسیر مخالف اتوبان به راه افتادم. از رو به صدای آژیر آمبولانس می‌آمد.



توضیح

مطالب این صفحه به هیچ‌وجه ماهیت تبلیغاتی یا ضدتبلیغاتی ندارد. چنانچه در گزارش و یادداشت‌ها نام اجناس یا اماکنی ذکر شده بر حسب ضرورت‌های ژورنالیستی بوده‌است.

پنجشنبه‌بازار



◀ علی رستگار

در یکی از خیابان‌های غرب تهران دنبال مرکز فروش جنس‌های چینی می‌گردم. اینجا یک بورس نوپا برای فروش جنس‌های چینی به صورت غیررسمی شکل گرفته. از چند مغازه بزرگ و وانت‌هایی که بار خالی می‌کنند، می‌فهمم آدرس را درست امدام. لوازم آشپزخانه، اسباب‌بازی، عروسک‌های پولیشی، ظروف کریستال، مجسمه‌های تزئینی، لوازم آرایشی، تزئینات سرمایی، اصلاً از شیر مرغ تا جان آدمیزاد، مگر چیزی هست که این چینی‌ها دست رویش نگذاشته باشند؟ ساعت حوالی یک یا دو ظهر است. مردم داخل مغازه‌ها خرید می‌کنند و هراز گاهی یک ماشین یا وانت چند کارتن جنس را بار می‌زنند. در حیاط کنار مغازه‌ها هم باز است و انبار پر و خالی می‌شود.

□ □ □

وارد یکی از مغازه‌های بزرگ می‌شوم. جلوی مغازه نوشته‌اند «تک‌فروشی نداریم». اینجا فقط چند مغازه هستند که تک‌فروشی دارند و بقیه عمده‌فروش هستند. انواع اسباب‌بازی و ظروف کریستالی و… در ویتрин‌ها جا خوش کرده‌اند. همه جنس‌ها کد دارند، مشتری کد جنس و تعدادی را که لازم دارد به فروشنده اعلام می‌کند بعد فاکتور، پول نقد و در نهایت تحویل اجناس در انبار! خودم را یک خریدار جا می‌زنم و بین ویرترین‌ها می‌پلکم. صحبت‌های فروشنده با مشتری‌ها برام جالب است: «این جنس دست اول خودمونه!» این را فروشنده می‌گوید، لابد منظورش این است که خودمان این جنس را وارد کردیم. اصطلاحات جالبی دارند. به مشتری دیگری می‌گوید: «این جنس رو ببر پشت داره.» این یکی را دقیقاً متوجه نشدم منظورش چیست، شاید می‌گوید از این جنس باز هم داریم یا پشت سر هم وارد می‌کنیم.

□ □ □

در این محله از حیاط بعضی خانه‌ها به عنوان انباری استفاده می‌شود، مثل خانه‌های سمت بازار امین‌حضور و خیابان ری که کاملاً تبدیل به انبار مغازه‌ها شده‌اند.

پیشنهادهای پاتوق‌های تئاتری‌ها

می‌خواهم کافه‌هایی را به شما پیشنهاد کنم که بیشتر پاتوق بچه‌های تئاتری تهران است. یکی از این کافه‌ها «کافه گرامافون» رو به روی تئاتر شهر است. کافه‌ای که فضای کلاسیکی دارد و از این‌ نظر در آن محدوده کم‌نظیر است. آنجا حتی سعی می‌کنند موسیقی‌های قدیمی انتخاب و پخش کنند که با حال و هوای کافه جور باشد. به اینها پذیرایی و سرویس‌دهی خوب را هم باید اضافه کرد، گرامافون پیشنهاد اول من است.

پیشنهاد بعدی «کافه لورکا»ست، پشت تئاتر شهر. کافه لورکا را از این بابت دوست دارم که یک فضای فرهنگی دارد. به نظر می‌رسد خود آدم‌های داخل کافه هم دغدغه فرهنگی دارند. من با این کافه از زمانی آشنا شدم که تئاتر «دور دوفرمان» آقای پورآزری را دیدم. بلیت این تئاتر را می‌شد از ماشین‌ی که جلوی این کافه پارک شده بود خرید. بچه‌های تئاتر هم بعد از اجراها آنجا قرار می‌گذاشتند. کافه دیگری هم می‌شناسم که نه به خاطر سرویس‌دهی و نه به خاطر منوی خاصی دوستش دارم، اتفاقا در این

مکان با این کافه از زمانی آشنا شدم که تئاتر «دور

دوفرمان» آقای پورآزری را دیدم. بلیت این تئاتر را می‌شد از ماشین‌ی که جلوی این کافه پارک شده بود خرید. بچه‌های تئاتر هم بعد از اجراها آنجا قرار می‌گذاشتند. کافه دیگری هم می‌شناسم که نه به خاطر سرویس‌دهی و نه به خاطر منوی خاصی دوستش دارم، اتفاقا در این



▶ اردشیر رستمی

ما زندگی را دوست می‌داریم، به همین سادگی

کولی‌ها همیشه الگویی ارزشمند برای من بوده‌اند.

برای همین اغلب کسانی که دوست‌شان داشته‌ام را کولی خطاب کرده‌ام. هر چند نتوانستم مانند آنان جسارت و شهامت لازم را در رویارویی با جهان داشته باشم، اما تلاش کرده‌ام تا چیزهایی از آنها بیاموزم. جهانی شدن باعث از بین رفتن فرهنگ‌ها و بالاختن خرده‌فرهنگ‌ها شده است. این فرایند با تمام نقص‌ها و عیب‌هایش دستاوردی بزرگ و ارزشمند است که دموکراسی بزرگ را سامان خواهد داد. کولی‌ها نیز در این گذار در حال از بین رفتن هستند. آنان با اینکه هیچ گاه سرزمین نداشته‌اند ولی در تمام ممالک پراکنده بوده‌اند. در ادبیات جهان هم سهم بسزایی ایفا کرده‌اند. بالاخص در ادبیات امریکای لاتین و اروپای شرقی. آنها کتاب مقدس نداشتند اما معتقد هستند کسی که هنگام مصلوب شدن مسیح میخ‌ها را زدند، یک کولی بود. برای همین احترام

لایتین و اروپای شرقی. آنها کتاب مقدس نداشتند اما

معتقد هستند کسی که هنگام مصلوب شدن مسیح میخ‌ها را زدند، یک کولی بود. برای همین احترام

لایتین و اروپای شرقی. آنها کتاب مقدس نداشتند اما

معتقد هستند کسی که هنگام مصلوب شدن مسیح میخ‌ها را زدند، یک کولی بود. برای همین احترام

لایتین و اروپای شرقی. آنها کتاب مقدس نداشتند اما

معتقد هستند کسی که هنگام مصلوب شدن مسیح میخ‌ها را زدند، یک کولی بود. برای همین احترام

لایتین و اروپای شرقی. آنها کتاب مقدس نداشتند اما

معتقد هستند کسی که هنگام مصلوب شدن مسیح میخ‌ها را زدند، یک کولی بود. برای همین احترام

لایتین و اروپای شرقی. آنها کتاب مقدس نداشتند اما

معتقد هستند کسی که هنگام مصلوب شدن مسیح میخ‌ها را زدند، یک کولی بود. برای همین احترام

لایتین و اروپای شرقی. آنها کتاب مقدس نداشتند اما

معتقد هستند کسی که هنگام مصلوب شدن مسیح میخ‌ها را زدند، یک کولی بود. برای همین احترام

لایتین و اروپای شرقی. آنها کتاب مقدس نداشتند اما

معتقد هستند کسی که هنگام مصلوب شدن مسیح میخ‌ها را زدند، یک کولی بود. برای همین احترام

لایتین و اروپای شرقی. آنها کتاب مقدس نداشتند اما

معتقد هستند کسی که هنگام مصلوب شدن مسیح میخ‌ها را زدند، یک کولی بود. برای همین احترام

لایتین و اروپای شرقی. آنها کتاب مقدس نداشتند اما

معتقد هستند کسی که هنگام مصلوب شدن مسیح میخ‌ها را زدند، یک کولی بود. برای همین احترام

لایتین و اروپای شرقی. آنها کتاب مقدس نداشتند اما

معتقد هستند کسی که هنگام مصلوب شدن مسیح میخ‌ها را زدند، یک کولی بود. برای همین احترام

لایتین و اروپای شرقی. آنها کتاب مقدس نداشتند اما

معتقد هستند کسی که هنگام مصلوب شدن مسیح میخ‌ها را زدند، یک کولی بود. برای همین احترام

لایتین و اروپای شرقی. آنها کتاب مقدس نداشتند اما

معتقد هستند کسی که هنگام مصلوب شدن مسیح میخ‌ها را زدند، یک کولی بود. برای همین احترام

سال پنجم ■ شماره ۱۱۰۳ ■ چهارشنبه ۱۲ آبان ۱۳۸۹

گزارشی از بازار جدید جنس‌های چینی در تهران

طلسم چشم‌بادامی‌ها

یا چطور یاد گرفتیم نگرانی را کنار بگذاریم و به چینی‌ها عشق بورزیم



هم که سر و کارشان با شهرداری است. بلایی که با خریدن جنس‌های وارداتی چینی سر ما می‌آید، دیگر داستانی تکراری شده، در نهایت همه چیز به خود ما بستگی دارد که مشتری جنس‌های ارزان و بی‌کیفیت چینی باشیم یا نه.

پیشنهاد کتاب/سوار بر سورتمه آرتور شوپنهاور

فیلسوف دیگری در آستانه ازهم‌پاشیدگی روحی و از دست دادن تحمل اطرافیان و به خصوص همسرش نسبت به بیماری خود است. او در واگویه‌هایی برای خانم روان‌پزشک که به مثابه دیوار چهارم نمایش عمل می‌کند و با توجه به اینکه اثر به شدت به بیان نمایشی نزدیک است همه درد دل‌های شخصی و گلگی‌هایش را نسبت به جهان هستی، زندگی مشترک و اندیشه‌های متفاوت فلسفی مانند دیدگاه اسپینوزا و شوپنهاور که در تقابل نسبی با یکدیگر است بیان کرده و به جالش می‌کشد. در نهایت هم آنچه بر سرنوشت شخصیت اصلی داستان یاسمینا رضا می‌آید، همان سرنوشت تلخ و شوم نزدیک به دیدگاه شوپنهاور است. ترجمه بسیار روان و سلیس آقای حامد فولادوند همراه با بخش مقاله‌های جنبی و شرح لغات اثر بسیار جامع و خوبی را خصوصاً برای علاقه‌مندان بین ادب دو عرصه، ادبیات و فلسفه فراهم آورده. خواندندش را از دست ندهید.

بخشی از کتاب به انتخاب من:
من میان غم و ملال در نوسام، تا با غصه خوردن کمی جان می‌گیرم ملال سراغم می‌آید و باز بی‌جان می‌شوم. در واقع نوسانات روحی من، اکسان‌های زیر و بم بعضی از واژه‌هاست، به خصوص که مرتب بین زیر و بم بالا و پایین می‌شوم و هرگز نتوانستم این اکسان‌های زیر و بم را مهار کنم.

من همیشه لپدی یک ذهن پاک

۱۰- آشنایی و جدایی‌شان دلیل نمی‌خواهد. چیزهای بسیار زیادی از آنها در کافه‌ها و پستوها آموخسته‌ام و بزرگانی مانند حافظ، خیام، توسلیرو میفونه، لورکا،بابک خرم‌دین، استنلی کوپریک، نلسون ماندلا، آنتونی کوئین، مرلین مونرو، چارلی چاپلین، داستایوفسکی و پیکاسو را از این خانواده می‌دانم.

۲- آنها به سرزمین‌های با پرچم‌های مشخص اعتقاد ندارند و هر انسان به تنهایی سرزمینی است که باید زیبایی‌هایش کشف شود.

۳- فردا وجود ندارد. هر شام، شام آخر است.

۴- دروغ نمی‌گویند چون چیزی برای پنهان کردن ندارند.

۵- ارزش‌هایشان مادی نیست، بخشنده هستند، تصارف ندارند و داشته‌های خود را به راحتی به یکدیگر می‌گویند.

۶- عاشق سفر کردن، دیدن، شنیدن و همسپینی هستند. (بیشتر شب‌نشین)

۷- از دیگران بیشتر می‌گویند تا از خود. زیبایی‌های دیگران را از آن خود می‌دانند.

۸- قانون قطعی ندارند. انسان و انسانیت محور باورهایشان است.

۹- خواهان‌هایشان شیشه‌ای است.

در بین جنس‌های این منطقه انگار یکی از بقیه

بیشتر طرفدار دارد. وسایل ورزشی که شبیه‌های

ماهورای مدام مردم را تشویق به خریدشان می‌کنند،

به‌وفور اینجا پیدا می‌شود؛ همان وسایلی که در تبلیغات

تا ۹۰ ۱۳۰ هزار تومان به مردم قیمت می‌دهند، ما بین

در بین جنس‌های این منطقه انگار یکی از بقیه

بیشتر طرفدار دارد. وسایل ورزشی که شبیه‌های

ماهورای مدام مردم را تشویق به خریدشان می‌کنند،

به‌وفور اینجا پیدا می‌شود؛ همان وسایلی که در تبلیغات

تا ۹۰ ۱۳۰ هزار تومان به مردم قیمت می‌دهند، ما بین

در بین جنس‌های این منطقه انگار یکی از بقیه

بیشتر طرفدار دارد. وسایل ورزشی که شبیه‌های

ماهورای مدام مردم را تشویق به خریدشان می‌کنند،

به‌وفور اینجا پیدا می‌شود؛ همان وسایلی که در تبلیغات

تا ۹۰ ۱۳۰ هزار تومان به مردم قیمت می‌دهند، ما بین

در بین جنس‌های این منطقه انگار یکی از بقیه

بیشتر طرفدار دارد. وسایل ورزشی که شبیه‌های

ماهورای مدام مردم را تشویق به خریدشان می‌کنند،

به‌وفور اینجا پیدا می‌شود؛ همان وسایلی که در تبلیغات

تا ۹۰ ۱۳۰ هزار تومان به مردم قیمت می‌دهند، ما بین

در بین جنس‌های این منطقه انگار یکی از بقیه

بیشتر طرفدار دارد. وسایل ورزشی که شبیه‌های

ماهورای مدام مردم را تشویق به خریدشان می‌کنند،

به‌وفور اینجا پیدا می‌شود؛ همان وسایلی که در تبلیغات

تا ۹۰ ۱۳۰ هزار تومان به مردم قیمت می‌دهند، ما بین

در بین جنس‌های این منطقه انگار یکی از بقیه

بیشتر طرفدار دارد. وسایل ورزشی که شبیه‌های

ماهورای مدام مردم را تشویق به خریدشان می‌کنند،

به‌وفور اینجا پیدا می‌شود؛ همان وسایلی که در تبلیغات

تا ۹۰ ۱۳۰ هزار تومان به مردم قیمت می‌دهند، ما بین

در بین جنس‌های این منطقه انگار یکی از بقیه

بیشتر طرفدار دارد. وسایل ورزشی که شبیه‌های

ماهورای مدام مردم را تشویق به خریدشان می‌کنند،

به‌وفور اینجا پیدا می‌شود؛ همان وسایلی که در تبلیغات

تا ۹۰ ۱۳۰ هزار تومان به مردم قیمت می‌دهند، ما بین

در بین جنس‌های این منطقه انگار یکی از بقیه

بیشتر طرفدار دارد. وسایل ورزشی که شبیه‌های

ماهورای مدام مردم را تشویق به خریدشان می‌کنند،

به‌وفور اینجا پیدا می‌شود؛ همان وسایلی که در تبلیغات

تا ۹۰ ۱۳۰ هزار تومان به مردم قیمت می‌دهند، ما بین

در بین جنس‌های این منطقه انگار یکی از بقیه

بیشتر طرفدار دارد. وسایل ورزشی که شبیه‌های

ماهورای مدام مردم را تشویق به خریدشان می‌کنند،

به‌وفور اینجا پیدا می‌شود؛ همان وسایلی که در تبلیغات

تا ۹۰ ۱۳۰ هزار تومان به مردم قیمت می‌دهند، ما بین

در بین جنس‌های این منطقه انگار یکی از بقیه

بیشتر طرفدار دارد. وسایل ورزشی که شبیه‌های

ماهورای مدام مردم را تشویق به خریدشان می‌کنند،

به‌وفور اینجا پیدا می‌شود؛ همان وسایلی که در تبلیغات

تا ۹۰ ۱۳۰ هزار تومان به مردم قیمت می‌دهند، ما بین

در بین جنس‌های این منطقه انگار یکی از بقیه

بیشتر طرفدار دارد. وسایل ورزشی که شبیه‌های

ماهورای مدام مردم را تشویق به خریدشان می‌کنند،

به‌وفور اینجا پیدا می‌شود؛ همان وسایلی که در تبلیغات

تا ۹۰ ۱۳۰ هزار تومان به مردم قیمت می‌دهند، ما بین

در بین جنس‌های این منطقه انگار یکی از بقیه

بیشتر طرفدار دارد. وسایل ورزشی که شبیه‌های

ماهورای مدام مردم را تشویق به خریدشان می‌کنند،

به‌وفور اینجا پیدا می‌شود؛ همان وسایلی که در تبلیغات

تا ۹۰ ۱۳۰ هزار تومان به مردم قیمت می‌دهند، ما بین

در بین جنس‌های این منطقه انگار یکی از بقیه

بیشتر طرفدار دارد. وسایل ورزشی که شبیه‌های

ماهورای مدام مردم را تشویق به خریدشان می‌کنند،

به‌وفور اینجا پیدا می‌شود؛ همان وسایلی که در تبلیغات

تا ۹۰ ۱۳۰ هزار تومان به مردم قیمت می‌دهند، ما بین

در بین جنس‌های این منطقه انگار یکی از بقیه

بیشتر طرفدار دارد. وسایل ورزشی که شبیه‌های

ماهورای مدام مردم را تشویق به خریدشان می‌کنند،

به‌وفور اینجا پیدا می‌شود؛ همان وسایلی که در تبلیغات

تا ۹۰ ۱۳۰ هزار تومان به مردم قیمت می‌دهند، ما بین

در بین جنس‌های این منطقه انگار یکی از بقیه

بیشتر طرفدار دارد. وسایل ورزشی که شبیه‌های

ماهورای مدام مردم را تشویق به خریدشان می‌کنند،

به‌وفور اینجا پیدا می‌شود؛ همان وسایلی که در تبلیغات

تا ۹۰ ۱۳۰ هزار تومان به مردم قیمت می‌دهند، ما بین

در بین جنس‌های این منطقه انگار یکی از بقیه

بیشتر طرفدار دارد. وسایل ورزشی که شبیه‌های

ماهورای مدام مردم را تشویق به خریدشان می‌کنند،

به‌وفور اینجا پیدا می‌شود؛ همان وسایلی که در تبلیغات

تا ۹۰ ۱۳۰ هزار تومان به مردم قیمت می‌دهند، ما بین

در بین جنس‌های این منطقه انگار یکی از بقیه

بیشتر طرفدار دارد. وسایل ورزشی که شبیه‌های

◀ **کتابخانه‌های**

نمایش‌های در حال اجرا

۶- کنسرت حشرات، مریم سعادت، مریم سعادت، تالار اصلی، ۲۰، ۵۹۵۰۶۴۶۰	ردیف، نمایش، نویسنده، کارگردان، محل اجرا، ساعت، تلفن
۷- سلول شماره ۱۱، ایده زالزر، حسن حاجت‌پور، خانه نمایش، ۱۸۳۰، ۱۳۱۰، ۶۶۷۰۰	۱- نوشتن در تاریکی، محمد یعقوبی، محمد یعقوبی، تالار چهارسو ۵۹۵۰۶۴۶۰
۸- شب اسرارآمیز به پیه، محمدرضا کوهستانی، احمد سلیمانی، تالار هنر، ۶۶۴۰، ۱۹۸۸۳۰	۲- آواز دورترین کرانه مه‌آلود زمین، ایوب آقاخانی، شهرام گیل‌آبادی، کارگاه نمایش ۵۹۵۰۶۴۶۰، ۱۸۳۰
۹- جن‌گیر، کوروش نریمانی، کوروش نریمانی، تماشاخانه ایرانشهر، ۱۴۱۱۵۰۸۸۱۳۰۳۰	۳- لولوی آوازخوان، برداشت آزاد، رضا فیاضی، تالار گلستان کانون پرورش فکری، ۱۸
۱۰- ماکندو، آرش پارساخو، آزاده انصاری، ایرانشهر، ۱۹:۱۵، ۵۹۵۰۶۴۶۰	۴- جان حدر سلام، داود کیانیان، محسن صفوی، مهدی مقیمی، تالار هنر، ۱۷:۳۰، ۵۸۳۰۶۴۶۰
۱۱- تور عروس، امیر امجد، امیر امجد، تالار قشقایی، ۱۹:۱۵، ۵۹۵۰۶۴۶۰	۵- زندگی میان آتش، اصغر خلیلی، اصغر خلیلی، سایه، ۱۹:۳۰، ۵۹۵۰۶۴۶۰